

مدت: ۲۷ دقیقه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

وجه چهارم برای این که گفته بشود خیار مجلس برای خود شخص اعتباری هم ثابت است. وجهی است که اصل آن از کلام شیخ انصاری رضوان الله استفاده می شود به نحو سربسته و اجمال که برای توضیح آن دو تقریب وجود دارد.

شیخ انصاری رضوان الله علیه در بحث اثبات خیار برای موکل فرموده است که «انّ ثبوته للوکیل لکونه نائباً عنه یمستلزم ثبوته للمنوب عنه». فرموده که ثبوت خیار مجلس برای وکیل چون نائب از موکل است این مستلزم این است که منوب^۱ عنه هم پس که خود موکل باشد خیار داشته باشد. یک عبارت این چنینی شیخ اعظم فرموده. «وإن تمّ هذا الوجه فإنه ینطبق علی الشخص الاعتباری أيضاً» حالا اگر این فرمایش شیخ علی اجماله که بعد توضیح آن داده می شود، اگر این وجه تمام باشد این منطبق بر شخص اعتباری نیز می شود؛ یعنی علاوه بر این که موکل را می گیرد شخص اعتباری را هم می گیرد. یعنی می گوئیم طبق بحث های قبلی می گوئیم آقا، ممثل شخص اعتباری دارد. وقتی ممثل شخص اعتباری به عنوان این که نائب از او هست دارد پس خودش به طریق اولی دارد. حالا به اولویت نیست. پس خودش هم دارد حالا. این اولویتش را فعلاً عرض می کنیم.

«بیان هذا الوجه بتقریبین»: حالا این فرمایش شیخ قدس سره بیان و توضیح آن به دو تقریب است. تقریب اول.

التقریب الأول: «ثبوت الخیار للوکیل تابع لثبوته لموكله؛ أي: ینبث أولاً له، ثم لوکیله؛ لذلك یحرز من ثبوت الخیار للوکیل ثبوته لموكله». بچه هایی که به سن قانونی مثلاً نرسیدند این ها بخواهند وارد یک کشوری مثلاً بشوند، اجازه به آن ها داده بشود، این ها تابع کی هستند؟ تابع ولی شان، پدرشان هستند. اگر به این ها اجازه می دهند چون این ها تابع آن پدر هستند. پدر که مجاز شد قهراً این هم چون تابع است مجاز می شود. حالا ما

اگر مثلاً فرض کنید توی یک کشوری رفته بودیم یک بچه دهساله‌ای را دیدیم آن‌جا هست و گفتیم که چه طور شما این‌جا هستید؟ گفت من اجازه دارم. می‌فهمیم پس پدرش هم اجازه دارد دیگه؛ چون این تابع او است. اگر به او اجازه نداده باشند به این هم نمی‌دهند. این تابع آن است و اولاً و بالذات به پدر اجازه می‌دهند، بعد به فرزندان و خانمش و این‌ها که تابع او هستند یا مثلاً اگر یک کسی دیدید که کسی که تابع شخصی است در یک‌جایی نماز تمام می‌خواند مثلاً، مسافرت هم دیدیم نماز تمام می‌خواند. خب از این می‌فهمیم که این نماز تمام خواندن که این‌ها حکم‌شان تبعیت است. مثلاً همسر یک نفری، بچه‌های غیربالغ یک نفری، این‌ها تابع پدرشان هستند. اگر او نمازش تمام باشد مثلاً بنابراین فتوا که عده‌ای می‌گویند همسر و این‌ها تابع هستند. خب از این ما می‌فهمیم که پس حکم، خود آن آقا هم نمازش تمام است. چون این تابع از باب تبعیت است. می‌فرماید تقریب اول این است که شیخ مقصودش این باشد که از آن عبارت، «ان ثبوته للوکیل لکونه نائباً عنه یستلزم ثبوته للمنوب عنه». یعنی این وکیل چون نائب او است برایش ثابت است خب پس باید بر او ثابت باشد تا بعد برای این ثابت باشد دیگه. چون این تبعیت اصلاً دارد. نمی‌خواهیم به اولویت تمسک کنیم و این‌ها. می‌گوییم همین مقتضای نفس تبعیت است. این تبعیت از او دارد. پس باید او متبوع داشته باشد تا این تابع به تبع او داشته باشد. «ثبوت الخيار للوکیل» این تابع مر ثبوت آن خیار است برای موکلش. یعنی یثبت خيار أولاً برای موکل، «ثم لوکیله». بنابراین «لذالک یحرز من ثبوت» به خاطر این جهت که این تبعیت وجود دارد احراز می‌شود از ثبوت خیار برای وکیل، ثبوتش برای چی؟ موکل. یعنی یک وکیلی را، گفت من خیار دارم به‌عنوان این‌که وکیل هستم. یک وکیل دادگستری در یک معامله‌ای مثلاً این وکلای رسمی، گفت من راجع به آن کارخانه، راجع به آن زمین وکالت دارم. همین که او گفت من وکالت دارم می‌فهمیم که یعنی موکل هم وکالت دارد. چون وکالت این تابع، چون این خیار داشتن این تبع خیار داشتن او است. این می‌شود همان مثل برهان آنی می‌شود که از معلول پی به علت می‌بریم. چون معلول نمی‌شود وجود داشته باشد مگر علت وجود داشته باشد. معلول را که دیدیم می‌فهمیم علت وجود دارد. این‌جا هم خیار وکیل تبع خیار موکل است. پس اگر ثابت شد یک‌جا که وکیل الان خیار دارد می‌فهمیم که موکل هم دارد. این بیان اول است و تقریب اول است. حالا این تقریب می‌گویند مناقشه دارد. مناقشته: «الإشکال علی هذا التقریب

واضح؛ لَأَنَّ ثبوت الخيار للوكيل من ناحية عنوان «البيع عليه، وإلا فأى دليل على أن الخيار يثبت أولاً للموكل، ثم يتبعه يثبت لو كيلة»؟ اشكال این است که این ادعا دلیل ندارد. ما هیچ روایتی، دلیلی نداریم بر این که خيار اولاً برای موکل است. به تبع او برای وکیل است. نه، آن دلیلی که ما داریم «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ» است. و خيار رفته روی عنوان بيع، و وکیل هم گفتیم بر او صادق است بيع. از این جهت نه از جهتی که این تبع آن است. نه، از جهت این که دلیل خيار را برده روی عنوان چی؟ موضوعش را چی قرار داده؟ البیع. خب این هم بيع است. توی آن نوشته از باب تبعیت و این ها. بنابراین این که ما بگوییم از باب تبعیت است این از دلیل استفاده نمی شود. یک حدسی است آدم ... و الا دلیل این را نگفته. «الإشكال على هذا التقريب واضح»؛ چه طور؟ چون ثبوت خيار برای وکیل از ناحیه عنوان بيع بر او است که در دلیل فرموده «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ» از این جهت است. و الا اگر لولا این جا دلیل باشد که عنوان بيع بر او صادق است، فأى دليل بر این که خيار ثابت است اولاً و بالذات برای موکل ثم به تبع موکل ثابت است برای وکیل. این از کجا؟ این برهانی ندارد، دلیلی ندارد. بله، یک حدس ظنی ممکن است بزند که آن هم ...

س: ...

ج: اگر بخواهد این را بفرماید. ما که

س:؟؟ نمی خواهد از موکل که ...

ج: از وکیل ...

س: از وکیل ...

ج: یا از موکل «ان ثبوته للوكيل لكونه نائباً عنه يستلزم ثبوته للمنوب عنه». یعنی بحث این است توی خيار مجلس. آن جا این بحث عنوان شده که آیا خب وکیل که مباشر است می رود می خرد، می فروشد. او خيار مجلس دارد. آیا موکلش هم دارد یا ندارد؟ به این دلیل استدلال شده که آره، وقتی وکیل داشت باید بگوییم موکل هم دارد. چرا؟ چون این تبع آن است. این نائب آن است. نائب دارد منوب عنه ندارد؟ پس او حتماً دارد. چون این تبع آن است. اشكال این است که نه ما این که وکیل خيار دارد از باب تبعیت نمی گوییم. از باب این می گوییم که عنوانی که خيار برای او در شرع ثابت شده صادق است خودش بر این. عنوان چیه؟

البیع است که خب این هم بیع است. ما از این باب می‌گوییم. برای این که تبع باشد چون و اول برای او ثابت باشد، به تبع برای این باشد، دلیل بر این نداریم. یک گمانی است، یک حدسی است.

س: بعد به خاطر این که من هم از همین لفظ بیع؟؟ می‌کنم. ولی می‌گوییم چون برای ولی ثابت شد، یک ملازمه‌ای می‌آید و این را ...

ج: چه ملازمه‌ای است؟ چه ملازمه‌ای؟

س: ...

ج: نه، چون عنوان باحال است. بعد می‌آید ان شاءالله. فقط عنوان بایع چون بر آن صادق است. حالا تقریب ثانی است که اولویت است بعد در مناقشه آن جهات هم روشن می‌شود.

س: بیع؟؟ موکل است. زمانی که بیع برای موکل باشد؟؟

ج: چرا؟

س: وکیل این بیع برای ...

ج: ولی توی مجلس که نیست که. او هم که بیع را انجام نداده، فرض این است که بایع نیست. اگر موکل عنوان بایع برایش صادق بود خب خودش در کنار وکیل دلیل شاملش می‌شد. فرض این است که عنوان بایع بر موکل صادق نیست. او توی خانه‌اش نشسته، اصلاً شاید الان هم خبر ندارد. این وکیل آمده دارد معامله می‌کند. خب این بایع هست یا نیست این؟ بله، بایع است.

س: ...

ج: نیست دیگه. این‌ها درست نیست این‌ها. «التقریب الثانی: يفهم من جعل الخيار للوكيل أنه من ناحية قيامه مقام الموكل في التصرفات، وحينئذ فبطريق أولى يثبت الخيار للموكل، أو أن هذا الأمر لازم عرفاً مع ثبوته للموكل». این بیان دیگر که خودش مشتمل بر دو بیان است تقریب دوم.

بیان اول از تقریب دوم این است که این جوری بگوییم. که برای این وکیل چرا خیار قرار دادند؟ چون این قائم مقام موکل است، قائم مقام مالک است. این به خاطر این قرار دادند و الا خودش چه ربطی دارد؟ آن کسی که بالاخره این معامله برای او درواقع دارد انجام می‌شود، سود معامله مال او است، اگر ضرری توی این

معامله باشد مال او است و فلان، او مالک است که موکل این است. پس اگر برای این خیار جعل شده باشد از باب قائم مقامی او است نسبت به او. آن وقت اگر آمدند گفتند آقا این قائم مقام می‌تواند معامله را به هم بزند، حق خیار دارد. خب بالأولویه پس خودش باید داشته باشد.

س: ...

ج: این که قائم مقام او است دارد. خودش ندارد؟ پس بالأولویه باید بگوییم دارد. این یک بیان است که به چی؟ که به اولویت عرفیه تمسک کنیم. مثل آیه شریفه. «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفُ» (إسراء/۲۳) به والدینت حتی این واژه اف را نگو. خسته‌ای مثلاً آن‌ها گفتند برو فلان کار را بکن. این جوری نکن. حالا بلند می‌شوی می‌روی انجام هم می‌دهی ها! ولی قرآن می‌گوید همین کار را هم نکن. خب از همین آیه می‌گویند ما به اولویت استفاده می‌کنیم که ضرب و شتم و این‌ها به طریق اولی دیگه. شارع که راضی نشده به یک اف گفتن، معلوم است که راضی نیست به ضرب و شتم و کلمات ناروا گفتن.

س: وکیل و موکل هر دو ممکن است در همان مجلس بیع باشند.

ج: باشند. ولی باز بایع باید بر آن صادق باشد. می‌گوید آقا، کی فروخت؟ می‌گوید وکیل.

س: بدون اجازه ...

ج: خودم بله، آن جا نشسته بودم ناظر بودم. ولی خودم نفروختم. وکیل فروخت.

س:؟؟ اجازه موکل می‌تواند ...

ج: نه. کی؟

س: وکیل بدون اجازه موکل بفروشد؟

ج: بله، بله، بله. خیار مجلس است. شارع به او اجازه داده. بعد بیان دوم برای تقریب دوم این است که حالا به اولویت هم نگوییم این لازمه‌ی عرفی است. یعنی عرف می‌گویند بین این دو تا قانون ملازمه است. نمی‌شود مقنن، آن قانون را جعل کند این را نکند. عرفاً تفکیک بین دو چیزی است که خیلی تناسب با هم دارند. حالا اولویت هم ولو نداشته باشد. آن را جعل کنی، این را جعل نکنی، با تناسبی که با همدیگه دارند این پیش عرف ناروا است. پس بنابراین عرف وقتی شارع می‌گوید من برای وکیل خیار قرار دادم از آن

می‌فهمند که برای موکل هم قرار داده. می‌فرمایند: «یفهم من جعل الخيار للوكيل أنه» آن جعل خيار از ناحیه‌ی قیام وکیل است مقام موکل در تصرفات در آن شیء «و حينئذ» که این از باب قائم مقامی این از اوست «فبطریق أولى یثبت الخيار للموکل» این بخاطر آن حق الخيار به او دادند به خودش ندادند. «أو» یا این‌جوری بیان کنیم یا این‌جوری است «أو أن هذا الأمر» یعنی جعل خيار برای وکیل، چون وکیل را که می‌دانیم خيار دارد چون البیعان شاملش می‌شود این «لازم عرفاً مع» ثبوت آن خيار برای موکل. ولو موکل عنوان خيار بر آن صادق نمی‌آید اما از جعل این استفاده می‌شود که برای او هم جعل شده، چون بین این دو جعل‌ها تلازم وجود دارد عرفاً. نمی‌شود بگویند مقنن برای این جعل کند برای او جعل نکند ولو اولویت هم در کار نباشد مساوات باشد. آن بیان اول اولویت بود، این بیان دوم نه، به اولویت کار ندارد ولی می‌گوید در عرف این‌ها ملازمه دارند ولو بنحو مساوات باشد. می‌گوید آقا وقتی قانون‌گذار که شارع باشد آمد برای وکیل آمد خيار قرار داد که معامله را می‌تواند بهم بزند، این حتماً برای موکل هم که مالک است و موکل است برای او هم حتماً قرار داده، این تفکیک بین این دوتا مثلاً عرفی نیست عقلائی نیست.

س: ...

ج: تبعیت؟ تبعیت معنایش این است که این تابع او هست، یعنی اولاً همان‌طور که فرمودند برای او ثابت است، این چون تبع اوست و تابع اوست برای او هم ثابت است. مثل این‌که نماز قصد یا در بعضی موارد نمی‌دانم تمام چون برای زوج ثابت است پس برای همسرش هم ثابت است چون تبع او هست، برای فرزندان غیر بالغش هم که تبع او هستند ثابت است. یا مثلاً اسلامیت چون پدر یا مادر احد العمودین، چون مسلمان است بتبع مسلمان بودن آن‌ها فرزند شیرخوارش هم مسلمان تلقی می‌شود ولو این‌که خودش اصلاً عاقلش به این چیزها الان نمی‌رسد، شهادتین نداده، اما این بتبع است. یا در صورتی که عمودین کافر باشند فرزند کفاری که عمودین کافر باشند بتبع کفر آن‌ها و کافر بودن آن‌ها تعامل با این‌ها معامله‌ی کفر است می‌گوییم این‌ها هم حکم کفر را دارند کافر هستند. این‌جا تبعیت دارند یعنی بدو ابتداءً حکم مال آن‌ها است، این‌ها چون تابع او و پیرو او هستند حکم‌شان همان می‌شود این می‌شود تبعیت. اما در اولویت این‌جوری نیست این تبع او باشد، بلکه چون آن ملاکی که در آن‌جا هست بنحو آكد در این‌جا موجود است فلذا باید بگوییم حکمی که آن‌جا هست بنحو اولویت این‌جا وجود دارد. این می‌شود اولویت. عدم اولویت یعنی این‌که تلازم بین این دوتا است ولو اولویت هم نداشته باشند، اما این دوتا تفکیک‌شان ولو ملاکاتش به اندازه‌ی هم باشد، وقتی ملاکاتش به اندازه‌ی هم باشد تفریق بین مجتمعات عرف نمی‌پذیرد، دو چیزی که از نظر ملاکات و مناطات مثل هم هستند تفریق قائل بشویم بگوییم حکم این باشد حکم آن نباشد، این تفریق مجتمعات است. می‌گوید نمی‌پذیرد. پس بنابراین این بیان دوم تقریب ثانی این می‌شود.

«مناقشته» این تقریب ثانی هم دارای مناقشه است چطور؟ «إذا كان الخيار في الدليل ثابتاً» ثابتاً باید باشد ثابت غلط است «ثابتاً للوكيل بعنوان الوكيل فادعاء التلازم العرفي صحيح لا الأولوية» می‌فرمایید ببینید اگر توی یک دلیلی ذکر شده بود که وکیل شخص خيار دارد این‌جوری وکیل بما أنه وکیل یعنی موضوع حکم را چی قرار داده بودند؟ عنوان وکیل قرار داده بودند، اگر این بود که توی یک دلیل موضوع خيار مجلس عنوان وکیل قرار داده شده بود در یک دلیلی، این‌جا می‌پذیرفتیم که تلازم عرفی دارد با این‌که بگوییم موکل هم خيار دارد. اما فرض این است که چنین

دلیلی ما نداریم که وکیل را موضوع حکم قرار داده باشد. ما عنوان بیع داریم و بیع صادق بر وکیل است، پس این دیگر چون بایع بر آن صادق است شارع فرموده خیار داری نه چون وکیل کسی هستی. و فرق است بین این دوتا. می‌فرمایند که «اذا كان الخيار في الدليل ثابتاً للوكيل بعنوان الوكيل» این جور اگر بود «فادعاء التلازم العرفي» بین این که ثبوت خیار برای وکیل ملازمه دارد با ثبوت خیار برای موکل این صحیح بود، اما دیگر اولویت البته درست نبود، این که می‌گوید اولی هست این اولویت درست نبود فقط بله برای آن هم باید باشد چون این وکیل است آن موکل است، این برای آن هم عرفاً تلازم دارد این قبول است، اما چه اولویتی دارد؟ چون این مجمع العنوان است؟ نه، هم وکیل است هم بایع است آن که فقط یکی دارد. «و لكن الأمر ليس كذلك» اما امر این چنین نیست یعنی ما توی دلیل مان وکیل به عنوان وکیل برایش خیار قرار داده نشده، روایتی به این جور نداریم «لأن الخيار ثبت» چرا امر این چنین نیست؟ چون خیار یعنی خیار مجلس «ثبت للوكيل في الدليل بعنوان البائع» نه به عنوان الوکیل اصلاً این نیست، گفته بایع، ما اگر می‌گوییم وکیل دارد بخاطر این که عنوان بایع بر آن صادق است «و هذا العنوان لا يصدق على الموكل» این عنوان که بر موکل فرض این است که صادق نیست، اگر بود که راحت می‌گفتیم موکل هم خیار دارد. بنابراین «فلا يمكن استفادة حكم الموكل منه» بنابراین استفاده‌ی حکم موکل از حکم وکیل ممکن نیست «كما لو اعتبر حكم لمن رأى مكة، فثبوته للنائب في الحج بهذا العنوان لا يستلزم ثبوته للمنوب عنه.» مثلاً یک دلیلی بیاید بگوید که هر کس که مکه معظمه را می‌بیند يستحب که فلان ذکر را بگوید، هستند یک وقتی انسان می‌بیند مکه را، حاجی که داری می‌آید وقتی مکه را می‌بیند آشکار شد مثلاً یک دعای خاصی وارد شده، حالا نائب، می‌گوید نائب این وقتی که دارد می‌رود «اذا رأى مكة يدعو بفلان دعا» شما می‌توانید بگویید منوبٌ عنه هم که مثلاً توی قم هست او هم الان باید بگوید؟ بابا این مال آدم رائی است کسی که دیده، این جا هم خیار مال بایع است خب موکل که بایع نیست تا ما بگوییم که این حکم را دارد. همان جور که آن جا آن رائی نیست منوبٌ عنه، نائیش رائی، او دارد مکه را می‌بیند او برایش مستحب است که بگوید، این که دیگر توی شهر خودش نشسته و مکه را نمی‌بیند که شامل این نمی‌شود که می‌فرماید «كما لو اعتبر حكم» مثل این که اگر اعتبار بگردد در شریعت حکمی «لمن رأى مكة» برای کسی که مکه را ببیند رزقنا الله ان شاء الله «فثبوته» آن حکم برای این نائب در حج به این عنوان، به کدام عنوان؟ به این که رئی مکه، این «ثبوته للمنوب عنه» این مستلزم این که همین حکم برای منوبٌ عنه هم ثابت باشد مستلزم این نیست، در ما نحن فيه هم همین است، ثبوت خیار برای بایع و بیع این مستلزم این که این حکم برای موکل این بایع و بیع هم باشد مستلزم نیست. «و النتيجة» نتیجه‌ی بحث این شد که «أن عنوان البيع الوارد في دليل خيار المجلس ان صدق على نفس الشخص الاعتباري كما عرفت بالنسبة الى بعض افراده لَمْ مقتضا» یا «مقتضى ثبوت الخيار له و الا فالتعديته إليه غير تام بالوجه الثاني و الثالث و الرابع.» خلاصه‌ی بحث این شد که اگر یک جایی بر شخص اعتباری صادق بود عنوان بیع، این نسبت بیع بودن و بایع بودن در آن جا صادق بود این جا مقتضی برای ثبوت خیار وجود دارد البیعان می‌گیرد، حالا تا ببینیم مانع هست یا نه آن بحث بعدی است، مقضی وجود دارد، که کجا گفتیم؟ چه شخص اعتباری‌هایی گفتیم صادق است بر آن‌ها بایع و بیع؟ آن جایی که شخص اعتباری منطبقٌ علیه‌اش آدم باشد مثل هیأت دولت، مثل جمعیت خیریه، مثل حزب، این‌ها منطبقٌ

علیه‌اش آدم‌ها هستند، این‌جا بله درست است می‌گوییم دولت خرید، دولت فروخت فلان این‌ها درست است، به خود آن شخص اعتباری نسبت می‌دهیم. این‌جا می‌گوییم خیار مجلس مقتضی برای خیار مجلس وجود دارد حالا تا مانع را ببینیم. اما آن شخص اعتباری‌هایی که منطبقاً علیه آن فرد نیست آدم نیست، فرد طبیعی نیست آن‌ها گفتیم نسبت داده نمی‌شود. متولی مسجد وقتی چیزی از مسجد را فروخت نمی‌گویند باع المسجد. می‌فرمایند که و نتیجه این‌که عنوان بیعی که وارد شده در دلیل خیار مجلس اگر صادق بیاید بالنفس شخص اعتباری کما این‌که شناختی این صادق آمدن را بالنسبه‌ی به بعض افراد شخص اعتباری که آن‌جایی بود که گفتیم مصادیقش افراد باشند «لتم مقتضی ثبوت الخیار له» مقتضی ثبوت خیار برای آن شخص اعتباری تمام است، مقتضی تمام است حالا مانع گفتیم بعداً. «و الا» اگر آن شخص اعتباری نسبت بیع به او تمام نباشد آن‌جا «فالتعدیة الیه» تعدیه‌ی خیار به سوی او «غیر تام» تعدیه‌ی خیار به سوی او تمام نیست به وجه ثانی و ثالث و رابع، رابع که امروز دنباله‌اش را خواندیم که امروز خواندیم، ثالث را هم که دیروز و ثانی هم که قبلاً. آن وجه اولی که صدق عنوان بیع بود آن بله، می‌تواند مستند باشد اما در کجا؟ آن درجایی که منطبقاً علیه شخص اعتباری شخص طبیعی باشد.

س: ...

ج: چرا، نه آن مثال است و الا اگر یک‌جور باشد که یک شخص هم باشد چرا. خب حالا این دیگر بحث بعدی طولانی است مفصل است ان‌شاءالله برای جلسه‌ی بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. پایان.